

ترس از حقیقت

سورن کیر کگور

ترجمه: صالح نجفی

هیچ کس چندان که از حقیقت، از مرگ نمی‌هراسد - این حقیقت در مورد همه آن یاهوهای مزورانه راجع به عشق به حقیقت و آمادگی برای پیروی از آن صدق می‌کند، همه آن ریاکارانی که می‌گویند ای کاش درک حقیقت ممکن بود و از این دست حرف‌های مفت.

نه؛ آدمی از روی طبع از حقیقت بیشتر از مرگ می‌ترسد - و این کاملاً طبیعی است؛ چراکه برای وجود طبیعی بشر، حقیقت به مراتب نفرت‌انگیزتر از مرگ است. پس چه جای شگفتی است که این همه از حقیقت می‌هراسد؟

توجه به حقیقت در گرو برکنار بودن است (پس مسیح او را از میان جماعت به کنار برد [۱])، بر کنار از انبوه خلق، از جماعت و همین بس برای ترساندن و مضطرب ساختن فرد - بیش از هراس و اضطرابی که از مواجهه با مرگ به او دست می‌دهد. آخر آدمی حیوانی اجتماعی است - تنها در میان رمه است که احساس شادی و خوشبینی می‌کند. برایش فرقی نمی‌کند که این رمه کذایی، این جماعت، چه مایه چرند و یاهو یا غرق در تبهکاری باشد - همین که چشمش به جمال رمه روشن گردد، همین که خیالش تخت باشد که می‌تواند هم‌رنگ جماعت گردد، همه غم‌ها و بی‌قراری‌ها از یادش می‌رود. آخر آدمی حیوانی است که می‌تواند روح گردد و آدمی از آن حیث که حیوان است از این سرنوشت بیش از مردن می‌ترسد. آدمی حیوان است - و کنار رفتن سر آن دارد که او را مبدل به روح سازد.

و این کنار بودن، هنگامی که آدمی می‌خواهد پای در ساحت حقیقت بگذارد، دقیقاً در حکم آن است که دیگران - همان رمه/جماعت - هر لحظه می‌تواند فرد کنار رفته را به باد مسخره گیرند، تحقیر کنند و آزار دهند.

از همین روی است که آدمیان در مفهوم «حقیقت» دست می‌برند و قلبش می‌کنند: حقیقت [نزد ایشان] یعنی به رمه چریدن و هم‌رنگ جماعت گشتن، و سپس اضافه می‌کنند که منظور از عشق نیز چیزی جز این نیست. و این است آنچه در روزگار ما به نام مسیحیت می‌شناسند.

حقیقت تله است: نمی‌توانی پای در آن بگذاری و به دام نیفتی. نمی‌توانی آن را به چنگ آوری و گیر اندازی، حقیقت است که تو را گیر می‌اندازد.

پی‌نوشت:

[۱] کیر کگور به آیه‌های ۳۱ تا ۳۵ باب هفتم انجیل مرقس اشاره می‌کند: «... آنگاه کری را که لکنت زبان داشت نزد وی آورده التماس کردند که دست بر وی بگذارد. پس او را از میان جماعت به کنار برد، انگشتان خود را در گوش‌های او نهاد و [...] به سوی آسمان نگریست و آهی کشید و بدو گفت: «باز شو!» در ساعت، گوش‌های او گشاده و عقده زبانش واشد».

منبع: نوشته فوق جزو یادداشت‌های دو سال آخر عمر کیر کگور است که در یکی از روزنامه‌های آن روز دانمارک به چاپ می‌رساند:

Edited and translated by Soren Kierkegaard The last Years: Journals 1853-55 by Smith, pp. 131-33 Ronald Gregor

